

تاریخ اسلام

شرح حال و زندگی حضرت پیامبر اسلام ﷺ

(۳)

از جنگ خندق تا جنگ موتة

نویسنده:

علی ریخته‌گرزاده تهرانی



نام جزوه : تاریخ اسلام - شرح حال و زندگی حضرت پیامبر اسلام ﷺ (۳)

موضوع : از جنگ خندق تا جنگ موته

نویسنده : علی ریخته گرزاده تهرانی

ناشر : دفتر نشر فرهنگ و معارف اسلامی مسجد هدایت

آدرس : تهران، خیابان جمهوری اسلامی، مسجد هدایت

تلفن : ۰۲۴-۳۳۹۰۷۰۲۴ - ۰۲۱ - ۳۳۳۹۲۶۲۳ - ۰۲۱

صندوق پستی : ۵۹۵ - ۱۱۵۵

آدرس وب سایت : [www.hedayatgar.ir](http://www.hedayatgar.ir)

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵.....	جنگ خندق
۱۳.....	ارزش ضربت
۱۴.....	جوانمردی
۱۴.....	پایان جنگ
۱۵.....	تصمیم انجام عمره یا حج
۱۶.....	بیعت رضوان
۱۷.....	صلح حدیبیه
۱۹.....	اصرار قریش بر لغو یکی از مواد صلح نامه
۲۱.....	زنان مسلمان به قریش تحویل داده نمی شدند
۲۲.....	دعوت سران به سوی اسلام
۲۳.....	نامه‌ی پیامبر ﷺ به دربار ایران
۲۸.....	کانون خطر یا دژ آهنین خیبر
۳۰.....	پرهیزگاری در عین گرفتاری
۳۱.....	دژها یکی پس از دیگری گشوده می شود
۳۶.....	سرگذشت فدک

۳۸..... عمره‌ی قضاء

۴۰..... جنگ موته

۴۴..... سرگردانی سپاه اسلام

۴۵..... پیامبر ﷺ در مرگ جعفر سخت گریست

۴۷..... خودآزمایی



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## جنگ خندق

در این غزوه، نیروهای مشترک عرب و یهود بر ضدّ اسلام، بسیج شدند. آنان با تشکیل اتحادیه نظامی نیرومندی، قریب یک ماه مدینه را محاصره کردند و چون در این نبرد، احزاب و دسته‌های مختلف شرکت کرده و مسلمانان، برای جلوگیری از پیشروی دشمن، اطراف مدینه را به صورت خندق در آورده بودند، این غزوه را جنگ احزاب و نیز غزوه خندق می‌نامند.

سران برخی از قبایل یهود که بعد از مسلمان شدن مردم مدینه و آمدن پیامبر ﷺ مدینه را ترک کرده و در خیبر مسکن گزیده بودند، نقشه دقیقی برای براندازی اساس اسلام کشیدند و مسلمانان را با دسته‌های گوناگون روبرو ساختند که در طول تاریخ عرب بی‌سابقه بود. در این برنامه، گروه‌های بی‌شمار عرب، از کمک‌های مالی و اقتصادی یهودیان برخوردار بودند و صدها گونه وسایل جنگی برای ارتش مخالف فراهم شده بود.

گزارشگرانی که از سوی پیامبر ﷺ در اطراف مدینه اوضاع و اخبار مخالفین را زیر نظر داشتند، اطلاع دادند که اتحادیه نظامی نیرومندی بر ضدّ اسلام تشکیل شده و افراد این اتحادیه در روز معین حرکت کرده و مدینه را محاصره می‌نمایند. پیامبر ﷺ فوراً شورای نظامی تشکیل دادند تا از تجربیات تلخی که از نبرد اُحُد

داشتند نتیجه بگیرند. پس از مدتی تبادل نظر، سلمان فارسی که با فنون رزمی ایران آشنایی کامل داشت گفت: در سرزمین ما هر وقت مردم با هجوم دشمنی خطرناک روبرو می‌گردند، در اطراف شهر خندق زرفی می‌کنند و به این طریق از پیشرفت دشمن جلوگیری به عمل می‌آورند، از این نظر باید نقاط آسیب‌پذیر مدینه را که عبور و مرور وسایل جنگی به آسانی صورت می‌گیرد، به وسیله‌ی خندق در حصار انداخت و دشمن را از پیشروی در این قسمت‌ها متوقف ساخت، و با ساختن سنگرها در اطراف خندق به دفاع پرداخت و با پرتاب کردن تیر و سنگ از برج‌ها و سنگرهای اطراف خندق، عبور از خندق را جلوگیری نمود.

پیشنهاد سلمان به اتفاق آراء تصویب گردید. این طرح دفاعی نقش مؤثری در صیانت و حفاظت اسلام و مسلمانان داشت، قابل توجه اینکه خود پیامبر ﷺ، همراه گروهی، موارد آسیب‌پذیر را بررسی فرمودند و سپس اولین کلنگ را خود به زمین زدند، و مشغول کندن زمین شدند و علی رضی الله عنه خاک‌ها را بیرون می‌ریخت، از صورت و پیشانی آن حضرت عرق ریزش می‌کرد، در حالی که این جمله‌ها را بر زبان جاری می‌ساخت:

«لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةِ اللَّهُمَّ اغْفِرِ الْأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَةَ»

«زندگی واقعی زندگی اخروی است، پروردگارا! مهاجر و انصار را ببامرز.»

سرانجام، سپاه عرب با ده هزار سرباز از قبایل مختلف، به قصد حمله به مدینه حمله‌ور شد، ولی نزدیک شهر با خندق روبرو شد و اجباراً کنار خندق اردو زد. از سوی دیگر مسلمانان با چهار هزار سرباز و ۳۰۰ رأس اسب و هزار و پانصد



شتر، در این سوی خندق در دامنه کوه سلع قرار گرفتند. از نظر تاکتیک جنگی، اردوی مسلمانان در محل مرتفعی قرار گرفته بود، که کاملاً رفت و آمد مشرکین در آن سوی خندق را زیر نظر داشت. وجود خندق باعث شد سپاه شرک نزدیک یک ماه سرگردان و بیکار توقف کند، زیرا هر کس فکر عبور از خندق را داشت، با پرتاب سنگ به سبک مخصوص، از سوی مسلمانان عقب رانده می‌شد. از سوی دیگر زمان جنگ خندق مصادف با زمستان بود، و هوای مدینه هم سرد می‌شد، و مهم‌تر این که آذوقه‌ی سپاه شرک به قدری نبود که بیشتر از این بتواند توقف کند، به این جهت، یهودیان که گردانندگان واقعی این جنگ بودند، به این نکته پی برده، از ترس آن که آذوقه تمام شود و سپاه مکه دچار تزلزل گردد، نقشه دیگری کشیدند. بدین ترتیب که یهودیان داخل مدینه را تحریک کنند تا آنان را داخل شورش نموده و راه ورود به مدینه را برای سپاه مکه بگشایند.

بدین منظور، حَیِّ بنِ أَخْطَب، که آتش افروز این جنگ بود با زحمت زیاد خود را به دژ بنی قُرَیْظَه رسانید. (بنی قریظه تنها تیره یهودی بودند که در مدینه در کنار مسلمانان با صلح و آرامش به سر می‌بردند و به پیمانی که با پیامبر ﷺ بسته بودند احترام می‌گذاشتند). کعب، رئیس قبیله بنی قریظه، وقتی فهمید فرزند أَخْطَب به این منظور آمده، دستور داد، در را باز نکنند، ولی او سماجت و اصرار کرد، به عنوان یک میهمان، در را به روی او باز کردند و در کنار رئیس قبیله قرار گرفت، و هر چه توانست از عظمت سپاه مکه و این‌که آنان مصمم هستند تا براندازی کامل مسلمانان به مکه بازنگردند، سخن گفت.

کعب در پاسخ او گفت: به خدا سوگند، با یک جهان ذلت و خواری آمده‌اید، سپاه عرب در نظر من بسان ابری بارانی است که غرّش می‌کند، ولی قطره‌ای نمی‌ریزد. ای فرزند اخطب! ای آتش افروز جنگ! دست از سر ما بردار، کلمات فاضله‌ی محمد ﷺ، مانع از آن است که ما پیمان خود را با او نادیده بگیریم، ما از او جز صدق و صفا، درستی و پاکی ندیده‌ایم.

ولی فرزند اخطب، با مهارتی که در این زمینه داشت، آنقدر سخن گفت تا کعب را آماده‌ی پیمان‌شکنی کرد. سرانجام شورایی تشکیل داده و از اهل قبیله، نظرخواهی کردند و آنان همگی گفتند: رأی ما رأی شماست، هر چه تصمیم بگیرید ما حاضریم. به دنبال آن، عهدنامه‌ای که میان آنان و پیامبر ﷺ نوشته شده بود به دست ابن اخطب پاره شد، و آماده‌ی جنگ شدند.<sup>۱</sup>

از سوی دیگر، پیامبر اکرم ﷺ به وسیله‌ی مأموران زبردست خود، از پیمان‌شکنی بنی قریظه باخبر شده و پس از اطلاع دقیق و مسلم از این جریان‌ها، آماده‌ی دفاع از این ناحیه نیز شدند.

نقشه‌ی بنی قریظه این بود که در آغاز کار، شهر مدینه را غارت کنند و زنان و کودکان مسلمان را که به خانه‌ها پناهنده شده‌اند، مرعوب سازند.

مأمور اطلاعاتی مسلمانان، به پیامبر ﷺ گزارش داد که بنی قریظه، از قریش و غطفان، دو هزار سرباز خواسته‌اند تا از داخل دژ، وارد مدینه شوند و مدینه را غارت کنند. پیامبر ﷺ فوراً دو افسر دلاور را مأموریت دادند که با پانصد سرباز



در میان شهر به گردش بپردازند و تکبیرگویان از تجاوزات بنی قریظه جلوگیری کنند، تا زنان و کودکان با شنیدن صدای تکبیر آرام بگیرند.

در هر حال، زمستان سوزان آن سال و کمی خواربار و علوفه، سپاه عرب و زندگی دام‌های آن‌ها را تهدید می‌کرد، حی بن اخطب (آتش‌افروز جنگ) بیست بار شتر خرما از یهودیان بنی قریظه کمک گرفت، ولی به وسیله مأمورین اسلام توقیف و میان ارتش اسلام تقسیم شد.

یکی از علل عدم موفقیت سپاه عرب، همان خندق ژرفی بود که در پیش پای نان‌کنده شده بود. سپاه دشمن شب و روز تلاش می‌کرد که از خندق عبور کند، ولی با حملات سرسختانه نگهبانان و تدابیر شخص پیامبر اسلام ﷺ روبرو می‌گردید.

بنابراین با وجود خندق و کانال، راه حمله دسته جمعی سپاه عرب به روی مسلمانان بسته شده و تنها راهی که تصور می‌شد، این بود که تک‌سواران ماهر و شجاع، بتوانند از خندق عبور کنند و یک تنه در برابر سپاه اسلام بایستند و مبارزه کنند. بدین منظور پنج نفر به نام‌های عمرو بن عبدود، عکرمه بن ابی جهل، هبیره بن وهب، نوفل بن عبدالله و ضرار بن الخطّاب، لباس جنگ پوشیدند و با غرور مخصوصی، در برابر سپاه بنی کنانه ایستاده گفتند: آماده نبرد باشید، امروز خواهید فهمید که قهرمانان واقعی سپاه عرب کیانند. سپس اسبان خود را تاخته و از نقطه‌ای که پهنای آن تنگ‌تر بود با اسبان خود پریدند. ولی فوراً نقطه‌ی عبور، محاصره گردیده و از تجاوز دیگران جلوگیری به عمل آمد.

از میان این پنج نفر، قهرمانی که از نظر جرأت و شجاعت و کاردانی شهرت زیادی داشت، جلوتر آمد و رسماً مبارز طلبید. او لحظه به لحظه صدای خود را بلندتر کرده و نغیرهای مستانه‌ی او که فریاد می‌کشید و می‌گفت: هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ، در سرتاسر میدان طنین افکنده و لرزه بر اندام سپاه اسلام انداخته بود. سکوت مسلمانان، جسارت او را بیشتر کرده، می‌گفت: مدعیان بهشت کجایند؟ مگر شما ملت اسلام نمی‌گویید که کشته شدگان شما در بهشت و مقتولان ما در دوزخند؟ آیا یک نفر از شما حاضر نیست که مرا به دوزخ بفرستد و یا من او را روانه‌ی بهشت سازم؟

بعد از فریادهای زیاد، عاقبت چنین گفت: من از داد زدن و مبارز طلبیدن خسته شدم و صدای من گرفت.

از سوی دیگر در لشکرگاه اسلام، در برابر نعره‌های عمرو، سکوت مطلق حکم فرما بود. پیامبر ﷺ چند بار فرمودند: یک نفر برخیزد و شرّاً این مرد را از سر مسلمانان قطع کند. اما هیچ‌کس جز علی بن ابیطالب ع آماده‌ی مبارزه نبود. ناچار باید این مانع توسط علی ع از سر راه اسلام برداشته شود. پیامبر ﷺ شمشیر خود را به علی ع داد، عمامه‌ی مخصوصی بر سر او بست و در حق او چنین دعا کرد: خداوندا! علی ع را از هر بدی حفظ فرما، پروردگارا! علی را از گزند دشمن حفظ فرما. سپس این آیه را خواند:

﴿رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ﴾

«بار الها! مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثی.»



علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برای جبران تأخیر، با سرعت هر چه زیادتر به راه افتاد. در این لحظه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جمله‌ی تاریخی خود را گفت:

«بَرَزَ الْإِيمَانُ إِلَى الشَّرْكَ كُلِّهِ»<sup>۱</sup>

«ایمان و کفر به تمامی روبروی یکدیگر قرار گرفت.»

علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فریاد زد: عجله مکن. پاسخگوی نیرومندی به میدان تو آمد. عمرو پرسید: تو کیستی که به جنگ من آمدی؟ علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: علی، فرزند ابوطالب. عمرو گفت: من خون تو را نمی‌ریزم، زیرا پدر تو از دوستان دیرینه‌ی من بود، من در فکر پسر عمّت هستم که تو را با اطمینان به میدان من فرستاده، من می‌توانم تو را با نوک نیزه‌ام بردارم و میان زمین و آسمان نگاه دارم، در حالی که نه مرده باشی و نه زنده.

ابن ابی الحدید می‌گوید: استاد تاریخ من، هر موقع این بخش از تاریخ را شرح می‌داد، چنین می‌گفت: عمرو در حقیقت از نبرد با علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌ترسید، زیرا او در جنگ بدر و أُحُد حاضر بود و دلاوری‌های علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را دیده بود. از این نظر می‌خواست علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را از نبرد با خود منصرف سازد.

حضرت فرمودند: تو غصه‌ی مرگ مرا مخور، من در هر دو حالت، چه کشته شوم یا بکشم، سعادت‌مند بوده و جایگاه من بهشت است، ولی در همه‌ی احوال، دوزخ در انتظار توست. عمرو لبخندی زد و گفت: علی! این تقسیم عادلانه نیست، بهشت و دوزخ هر دو مال تو باشد.

۱. احقاق الحق «شوشتری»، ج ۲۰، ص ۶۲۵

در این هنگام علی علیه السلام او را به یاد پیمانی انداخت که روزی دست به پرده کعبه گرفته و با خدا معاهده کرده بود که هر قهرمانی در میدان نبرد سه پیشنهاد کند، یکی از آن‌ها را بپذیرد. روی این جهت، علی علیه السلام به او پیشنهاد کرد اسلام بیاورد، او گفت: از این بگذر که ممکن نیست. فرمود: دست از نبرد بردار و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به حال خود واگذار و از معرکه‌ی جنگ بیرون رو. گفت: پذیرفتن این مطلب برای من وسیله سرافکندگی است، فردا شعرای عرب، زبان به هجو و بدگویی من می‌کشایند، و تصور می‌کنند که من از ترس به چنین کاری دست زدم. علی علیه السلام فرمود: اکنون حریف تو پیاده است، تو نیز از اسب پیاده شو تا با هم نبرد کنیم. وی گفت: علی! این پیشنهاد ناچیزی است که عربی از من چنین درخواستی نماید.

نبرد میان دو قهرمان به شدت آغاز گردید و گرد و غبار اطراف دو قهرمان را فرا گرفت، تماشاگران از وضع آنان بی‌خبر بودند. تنها صدای ضربات شمشیر که بر روی آلات دفاعی از سیر و غیره می‌خورد، به گوش آن‌ها می‌رسید. پس از زد و خوردهایی، عمرو شمشیر خود را متوجه سر علی علیه السلام کرد، علی علیه السلام ضربت او را با سپر خود دفع کرد، با این حال شکافی در سر ایشان پدید آورد، اما از فرصت استفاده کرد و ضربتی بر پای حریف وارد ساخته و هر دو پا یا یک پای او را برید و عمرو نقش بر زمین گشت.

صدای تکبیر از میان گرد و غبار که نشانه‌ی پیروزی علی علیه السلام بود، بلند شد. منظره‌ی به خاک غلطیدن عمرو، آنچنان رُعبی در دل سایر قهرمانان، که در پشت

عمرو ایستاده بودند، افکند که بی اختیار عنان اسبها را متوجه خندق کرده و همگی به لشکرگاه خود بازگشتند، جز نوفل، که اسب وی در وسط خندق سقوط کرد و خود او به زمین خورد. مأموران خندق او را سنگباران نمودند، اما وی با صدای بلند گفت: این طرز کشتن، دور از جوانمردی است، یک نفر فرود آید تا با هم نبرد کنیم. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ وارد خندق شده با هم نبرد کردند و بالاخره به دست آن حضرت کشته شد.

بیش از همه ابوسفیان وحشت زده و مبهوت شده بود. او چنین تصور می‌کرد که مسلمانان، بدن نوفل را به انتقام بدن حمزه، مُثله خواهند نمود. کسی را فرستاد که جسد او را به ده هزار دینار بخرد. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: جسدش را بدهید، پول مُرده در اسلام حرام است.

### ارزش ضربت

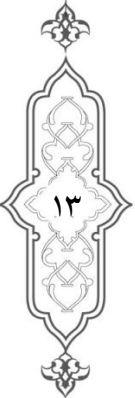
کشتن عمرو، از یک سو موج رعب و وحشت در دل ارتش ده هزار نفری عرب افکند و از سوی دیگر مسلمانانی را که از شنیدن نعره‌های عمرو، رعشه بر اندامشان افتاده بود زنده کرد. وقتی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به حضور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رسید، آن حضرت، ارزش ضربت او را چنین برآورد کرد:

«ضْرِبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ»<sup>۱</sup>

«ارزش ضربت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ در جنگ خندق، بالاتر از تمام اعمال امت من

است.»

۱. المواقف «عضدالدین ایجی»، ص ۶۱۷



زیرا در سایه‌ی شکست بزرگ‌ترین قهرمان کفر، عموم مسلمانان عزیز، و سپاه شرک، خوار و ذلیل گردید.

## جوانمردی

با اینکه زره عمرو، زره گرانمایی بود، ولی علی عَلَيْهِ السَّلَام دست به آن نزد، حتی خلیفه‌ی دوم، علی عَلَيْهِ السَّلَام را سرزنش کرد که چرا زره او را از بدنش در نیاورده است. خواهر عمرو، از جریان آگاه گردید و گفت: هرگز تأسف نمی‌خورم که برادرم کشته شد، زیرا به دست یک فرد کریم کشته شده، در غیر این صورت تا جان داشتم اشک می‌ریختم.

## پایان جنگ

بدین ترتیب با کشته شدن عمرو بن عبدود، لشکر دشمن متفرق و مجبور به فرار گشت. قریش به سوی مکه بازگشت و هم‌پیمانان یهودی هر قبیله‌ای به مقر خود مراجعت کردند. ولی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پس از پایان جنگ، بلافاصله دستور دادند سپاه اسلام متوجه مقر یکی از قبایل بزرگ یهود که نقش مؤثری در این جنگ داشتند شود، زیرا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در ابتدای ورودش به مدینه با یهودیان اطراف مدینه پیمان هم‌زیستی بستند و در این پیمان یهودیان اطراف مدینه متعهد شدند، اگر چنانچه روزی علیه اسلام و مسلمین قیام کنند و یا با گروه‌های مخالف اسلام همکاری داشته باشند، دست پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مبارزه با آن‌ها و کشتن و اسارت و گرفتن اموالشان باز باشد؛ بنابراین باتوجه به چنین پیمانی و از سوی دیگر باتوجه به نقش مؤثر آن‌ها در راه‌اندازی جنگ و اینکه مسلمین از سوی آن‌ها در

آینده نیز احساس امنیت نمی‌کردند، همه‌ی این عوامل ایجاب می‌کرد که پیامبر ﷺ با آن‌ها برخورد مناسب داشته باشند. به همین منظور پس از پایان جنگ، دستور حمله به یهودیان بنی قریظه را صادر کردند و سرانجام طی برنامه‌ریزی مفصّلی (که این نوشتار مختصر گنجایش آن را ندارد) به جنایات آن‌ها خاتمه دادند.

### تصمیم انجام عمره یا حج

سال ششم هجرت با همه‌ی حوادث تلخ و شیرین، رو به پایان بود که ناگهان پیامبر ﷺ در خواب دیدند که مسلمانان در مسجدالحرام مشغول انجام مراسم طواف خانه خدا هستند. این خواب را به یاران خود فرموده و ضمناً آن را به فال نیک گرفتند که مسلمانان به همین زودی به آرزوی دیرینه‌ی خود خواهند رسید. به دنبال این خواب و اشتیاق فراوان بعضی از مسلمانان نسبت به انجام مراسم حج و عمره، پیامبر ﷺ با جمعی در حدود هزار و هشتصد نفر از مسلمانان، به راه افتاده و در محلی به نام ذوالحلیفه، احرام بستند و هفتاد شتر برای قربانی تعیین نموده و آن‌ها را به سبک خاصی نشانه‌گذاری کردند و بدین‌گونه هدف خود را از این سفر آشکار ساختند.

اما قریش که از تصمیم پیامبر ﷺ آگاه شدند، از ترس اینکه مبادا آن حضرت در زیر پوشش انجام مراسم مذهبی، تصمیم حمله و جنگ داشته باشد، دویست نفر از سربازان خود را به سرکردگی خالد بن ولید، از مکه بیرون فرستادند تا جلوی ورود پیامبر ﷺ و مسلمانان را به مکه بگیرند. سپاه اعزامی

با فرستادن چند نماینده به ترتیب یکی بعد از دیگری به حضور پیامبر ﷺ، از انگیزه سفر آن حضرت سؤال کردند و در پاسخ همه‌ی آنها، پیامبر ﷺ هدف را فقط انجام مراسم مذهبی، بدون درگیری بیان کردند، ولی آنان قانع نشدند.

## بیعت رضوان

جلوگیری کفار قریش از ورود مسلمانان به مکه، هیجان عجیبی در مسلمانان ایجاد کرد و عواطف پاک و احساسات برخی از آنان به جوش آمد، به طوری که آماده‌ی نبرد با مشرکین شدند. عملکرد غلط و دور از انسانیت قریش باعث شد، پیامبر اکرم ﷺ مسلمانانی را که بدون سلاح از مدینه به قصد تشریف‌خانه‌ی خدا بیرون آمده و الان گرفتار شده و آماده‌ی نبرد گردیده‌اند بیازماید.

بدین منظور، رو به مسلمانان کرده فرمودند: از اینجا نمی‌روم تا کار را یکسره کنیم. سپس به فکر افتادند که پیمان خود را با مسلمانان تجدید کنند، از این رو آن حضرت، زیر سایه‌ی درختی نشستند و تمام یاران او دست ایشان را به عنوان بیعت و پیمان وفاداری فشردند و سوگند یاد کردند که تا آخرین نفس از حریم و آیین پاک اسلام دفاع کنند. این رویداد، همان بیعت رضوان است که در قرآن کریم آمده است:

خداوند از مؤمنانی که زیر درخت با تو پیمان بستند خشنود شد، و از خلوص آنها آگاه بود که آرامش روحی کامل برایشان فرستاد و آنان را به فتحی نزدیک بشارت داد.<sup>۱</sup>





پس از پیمان، تکلیف مسلمانان روشن شد، یا قریش به آنان راه می‌دهد و آنان به زیارت خانه‌ی خدا موفق می‌شوند و یا با سرسختی قریش روبرو شده و به جنگ خواهند پرداخت.<sup>۱</sup>

## صلح حدیبیه

سرانجام پس از چند روز کشمکش، نماینده‌ای از سوی قریش، به نام سهیل بن عمرو نزد پیامبر ﷺ آمد، و بعد از مقدمه‌چینی زیادی اعلام کرد: نظر سران قریش آن است که مسلمانان از همین نقطه‌ای که خیمه زده‌اند به سوی مدینه برگردند، ولی سال آینده می‌توانند مانند تمام طوایف عرب، در مراسم حج شرکت کنند، مشروط بر این که بیش از سه روز در مکه نمانند و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشته باشند.

مذاکرات سهیل با پیامبر ﷺ سبب شد که یک قرارداد کلی و وسیعی میان مسلمانان و قریش بسته شد. پیامبر ﷺ علی را خواست و دستور داد پیمان صلح را بنویسد.

ابتدا مقداری از سوی سهیل بن عمرو در مورد نام پروردگار و همچنین نام و عنوان پیامبر ﷺ مخالفت شد. پیامبر ﷺ با بزرگواری تمام، خواسته او را انجام داده و قراردادی به شرح زیر بین آن حضرت و قریش بسته شد:

۱- قریش و مسلمانان متعهد می‌شوند که مدت ده سال جنگ و تجاوز بر ضد

۲. زادالمعاد «ابن قیم جوزی»، ج ۱، ص ۳۸۲

یکدیگر را ترک کنند تا امنیت اجتماعی و صلح عمومی در نقاط عربستان مستقر گردد.

۲- اگر یکی از افراد قریش بدون اذن بزرگتر خود، از مکه فرار کند و اسلام آورد و به مسلمانان بپیوندد، محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باید او را به سوی قریش بازگرداند، ولی اگر فردی از مسلمانان به سوی قریش بگریزد، قریش موظف نیست او را به مسلمانان تحویل دهد.

۳- مسلمانان و قریش می‌توانند با هر قبیله که خواستند پیمان برقرار کنند.

۴- محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و یاران او امسال از همین نقطه به مدینه بازمی‌گردند، ولی در سال‌های آینده می‌توانند آزادانه آهنگ مکه نموده و خانه‌ی خدا را زیارت کنند، مشروط بر این که بیشتر از سه روز در مکه توقف نمایند و سلاحی جز سلاح مسافر که همان شمشیر است، همراه نداشته باشند.

۵- مسلمانان مقیم مکه به موجب این پیمان می‌توانند آزادانه شعائر مذهبی خود را انجام دهند و قریش حق ندارد آن‌ها را آزار نموده و یا مجبور کنند که از آیین خود برگردند و یا آیین آن‌ها را مسخره نمایند.

۶- امضاءکنندگان متعهد می‌شوند که اموال یکدیگر را محترم بشمارند و حيله و خُده را ترک کرده و قلوب آن‌ها نسبت به یکدیگر خالی از هرگونه کینه باشد.

۷- مسلمانانی که از مدینه وارد مکه می‌شوند، مال و جان آن‌ها محترم است. از آنجا که این پیمان در محلی به نام حدیبیه انجام شد، معروف به پیمان صلح حدیبیه است. گروهی از شخصیت‌های قریش و اسلام، پیمان را گواهی کرده و آن

را در دو نسخه نوشته، یک نسخه به سهیل و نسخه‌ی دیگر به پیامبر ﷺ تقدیم گردید. البته مواد صلح‌نامه از سوی طرفین به سادگی پذیرفته نمی‌شد و در هر ماده‌ای، مقداری کشمکش یا از سوی کفار قریش و یا از سوی مسلمانان انجام می‌شد، ولی پیامبر ﷺ برای حفظ امنیت و آسایش و آزادی مسلمانانی که در مکه تحت فشار و شکنجه‌ی قریش بودند، همه‌ی این مطالب را پذیرفته، و سرانجام پس از امضاء صلح‌نامه، پیامبر ﷺ به عنوان خروج از احرام، در همان نقطه شتر خود را سر بردند و سر خود را تراشیدند و گروهی نیز از ایشان پیروی نمودند.<sup>۱</sup>

### اصرار قریش بر لغو یکی از مواد صلح‌نامه

چیزی نگذشت که حوادث تلخ، قریش را وادار کرد که از پیامبر ﷺ درخواست کنند تا ماده دوم را لغو کنند. همان ماده‌ای که خشم یاران پیامبر ﷺ را برانگیخت و پیامبر ﷺ روی سخت‌گیری سهیل، بنا به مصالحی آن را پذیرفته بودند. آن ماده این بود که مسلمانان موظف هستند فراریان مسلمان قریش را به مکه تحویل دهند، ولی قریش موظف نیست فراری مسلمانان را به خود آن‌ها تحویل دهد. این ماده در آن روز خشم گروهی را برانگیخت، ولی پیامبر ﷺ با چهره‌ی باز آن را پذیرفت و فرمودند:

خداوند برای ضعفای اسلام که اسیر چنگال قریش هستند، راه نجاتی فراهم

۱. البداية و النهاية «ابن کثیر»، ج ۴، ص ۱۶۹-۱۶۸

می‌سازد. دیری نگذشت که آن راه نجات باز شد و قریش از پیامبر ﷺ درخواست کرد این ماده لغو شود. علت لغو شدن آن این بود که مسلمانی به نام ابوبصیر که مدت‌ها در زندان مشرکان به سر می‌برد، با تدابیر مخصوصی به مدینه گریخت. دو شخصیت بزرگ به نام ازهر و احنس با پیامبر گرامی ﷺ مکاتبه نمودند، و یادآور شدند که طبق ماده دوم، باید ابوبصیر را بازگردانید و نامه را به مردی از بنی عامر و غلام او تسلیم کردند که به پیامبر اسلام ﷺ برسانند.

پیامبر ﷺ طبق تعهدی که کرده بود به ابوبصیر فرمود: باید نزد قوم خود بازگردی و هرگز صحیح نیست ما از در حيله با آنان وارد شویم. من مطمئن هستم که خداوند وسیله آزادی تو و دیگران را فراهم می‌سازد. ابوبصیر گفت: آیا مرا به دست مشرکان می‌سپاری تا از دین خدا من را بازگردانند؟ پیامبر ﷺ باز، جمله‌ی قبلی را تکرار نموده و او را به دست نمایندگان قریش سپرد و به سوی مکه حرکت داد.

وقتی آنان به ذوالحلیفه که در شش یا هفت میلی مدینه است رسیدند، ابوبصیر از فرط خستگی به دیواری تکیه زد. در آن حال با قیافه‌ای دوستانه به آن مرد عامری گفت: شمشیرت را بده تا تماشا کنم. وقتی شمشیر به دست او رسید، آن را از غلاف بیرون کشید و در همان لحظه آن مرد عامری را کشت. غلام از فرط وحشت پا به فرار گذارد و به مدینه آمد و جریان را به عرض رسول خدا ﷺ رسانید. چیزی نگذشت که ابوبصیر وارد شد و سرگذشت خویش را بازگو کرد و گفت: ای پیامبر خدا تو به پیمان خویش عمل نمودی، ولی من حاضر نیستم به

دسته‌ای که با آیین من بازی می‌کنند بیوندم. پس از این جمله از حضور پیامبر ﷺ بیرون آمده و ساحل دریا را که کاروان قریش از آنجا عبور می‌کرد، در پیش گرفت و در نقطه‌ای به نام عیص، مسکن گزید. مسلمانان مگه، از سرگذشت ابوبصیر آگاه شدند، قریب هفتاد نفر از چنگال قریش فرار کرده و در مقرّ او گرد آمدند و تصمیم گرفتند که کاروان‌های تجارتی قریش را غارت نمایند و یا به هر کس از آن‌ها دست یابند بکشند، زیرا این عده از مسلمانان، نه زندگی داشتند و نه آزادی. آنان آن‌چنان ماهرانه نقش خود را بازی کردند که قریش را به ستوه آوردند تا آنجا که قریش با پیامبر اسلام ﷺ مکاتبه نمود که این ماده را با رضایت طرفین لغو کند و آن‌ها را به مدینه بازگرداند.

پیامبر ﷺ ماده‌ی مزبور را با رضایت هر دو دسته، مُلغی ساخت و فراریان را که در محلّ عیص مسکن گزیده بودند به مدینه فراخواند.<sup>۱</sup> از این راه، وسیله‌ای برای عموم فراهم آمد و قریش فهمیدند که بیش از این نمی‌توانند مسلمانان را تحت فشار قرار دهند، و زورگویی نمایند.

### زنان مسلمان به قریش تحویل داده نمی‌شدند

پیمان حدیبیه به امضاء رسید، امّ کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط، از مگه وارد مدینه شد. برادران او به نام عماره و ولید از پیامبر ﷺ خواستند که طبق ماده دوم، خواهر آن‌ها را بازگرداند. پیامبر ﷺ فرمودند: زنان مشمول ماده یاد شده

۱. السیرة الحلبیة «ابوالفرج حلبی»، ج ۳، ص ۳۹-۴۰

نیستند و آن ماده راجع به مردان است و آیه دهم از سوره‌ی ممتحنه نیز تکلیف آن‌ها را روشن کرد.<sup>۱</sup> مضمون آیه این است که:

هرگاه زنان با ایمان به سوی پیامبر ﷺ آمدند، لازم است ایمان آن‌ها آزمایش شود، اگر در ایمان خود استوار بودند نباید به سوی کافران بازگردند، زیرا زن مسلمان بر کافر حرام است.<sup>۲</sup>

در پرتو این آرامش، پیامبر ﷺ توانستند با ملوک و سلاطین جهان مکاتبه نموده و دعوت و نبوت خود را به گوش جهانیان برسانند.

### دعوت سران به سوی اسلام

بعد از یمان حدیبیه و گرایش گروهی از سران عرب به آیین اسلام، رهبر گرامی مسلمانان، فرصت را مغتنم شمرده و با زمامداران وقت و رؤسای قبایل و رهبران مذهبی مسیحیان جهان آن روز، باب مکاتبه را باز نمودند. نامه‌هایی که پیامبر گرامی ﷺ به عنوان دعوت اسلام به اُمرا و سلاطین و رؤسای قبایل و شخصیت‌های برجسته‌ی معنوی و سیاسی نوشته‌اند، از شیوه‌ی دعوت ایشان، حکایت می‌کند.

اکنون ۱۸۵ نامه از متون نامه‌های پیامبر ﷺ را در دست داریم که محدثان و تاریخ‌نویسان، آن‌ها را ضبط کرده‌اند. متون این نامه‌ها و اشاراتی که در لابلای آن‌ها نهفته است، نصایح، اندرزها، تسهیلات و نرمش‌هایی که پیامبر ﷺ در

۱. جوامع السیرة النبویة «ابن خرم اندلسی»، ص ۱۶۷

۲. سوره ممتحنه، آیه ۱۰



موقع بستن پیمان با ملل بیگانه از خود نشان داد، همه و همه گواه زنده بر ضدّ نظریه خاورشناسانی است که خواسته‌اند چهره اسلام را با تهمت‌های ناروای خود بیوشانند و پیشرفت اسلام را زاییده‌ی نیزه و شمشیر بدانند.

### نامه‌ی پیامبر ﷺ به دربار ایران

در آغاز سال هفتم هجرت، پیامبر ﷺ یکی از افسران ارشد خود یعنی عبدالله سهمی قریشی را مأمور کرد که نامه‌ی وی را به دربار ایران ببرد تا خسرو پرویز، دومین پادشاه ایران پس از انوشیروان که مردی مغرور و زمامداری بی تدبیر و عیاش و خوشگذران بود، برساند. ترجمه‌ی متن نامه بدین شرح است:

به نام خداوند بخشنده مهربان

از محمد فرستاده خداوند به کسری بزرگ ایران

درود بر آن کس که حقیقت جوید و به خدا و پیامبر او ایمان آورد و گواهی دهد که جز او خدایی نیست و شریک و همتایی ندارد و معتقد باشد که محمد بنده و پیامبر اوست. من به فرمان خداوند تو را به سوی او می‌خوانم. او مرا برای هدایت همه‌ی مردم فرستاده است تا همه‌ی مردم را از خشم او بترسانم و حجّت را بر کافران تمام کنم. اسلام بیاور تا در امان باشی، و اگر از ایمان و اسلام سر بر تافتی، گناه ملت مجوس بر گردن توست.<sup>۱</sup>

۱. البداية والنهاية «ابن کثیر»، ج ۴، ص ۲۶۹

حکیم نظامی این جریان را بدین گونه به نظم آورده است:

تو ای عاجز که خسرو نام داری

و گر کیخسروی صد جام داری

مبین در خود که خودبین را بصر نیست

خدا بین شو که خود دیدن هنر نیست

گواهی ده که عالم را خدایی است

نه بر جا و نه حاجتمند جایی است

خدایی کآدمی را سروری داد

مرا بر دمی پیغمبری داد

سفیر پیامبر ﷺ، وارد دربار گردید؛ خسرو پرویز دستور داد تا نامه را از او بگیرند. ولی او گفت: باید نامه را شخصاً خودم برسانم و نامه را به خسرو تسلیم کرد. خسرو پرویز مترجم خواست؛ مترجم نامه را باز کرد و چنین ترجمه نمود:

نامه‌ای است از محمد رسول خدا ﷺ به کسری بزرگ ایران

هنوز مترجم از خواندن نامه فارغ نشده بود که زمامدار ایران سخت برآشفته و داد زد و نامه را از مترجم گرفت و پاره کرد و فریاد کشید: این مرد را ببینید که نام خود را پیشتر از نام من نوشته است. فوراً دستور داد که عبدالله را از قصر بیرون کنند. عبدالله از قصر بیرون آمد و بر مرکب خود سوار شد و راه مدینه را پیش گرفت. پس از رسیدن به محضر پیامبر ﷺ، جریان را به عرض رساند.





پیامبر ﷺ از بی‌احترامی خسرو پرویز سخت ناراحت گردید و آثار خشم در چهره‌ی او دیده شد و در حق او، چنین نفرین کرد: خداوندا! رشته‌ی سلطنت او را پاره کن. این قسمت را حکیم نظامی اینگونه دنبال می‌کند:

چو قاصد عرضه کرد آن نامه نو

بجوشید از سیاست خون خسرو

که را زهره که با این احترامم

نویسد نام خود بالای نام

درید آن نامه‌ی گردن شکن را

نه نامه بلکه نام خویشان را

اما خسرو پرویز بدین بسنده نکرد، بلکه نامه‌ای بدین شرح به باذان فرماندار یمن که حکومت آن همواره دست نشانده شاهان ساسانی بود نوشت:

به من گزارش رسیده است که مردی از قریش در مکه مدعی نبوت است. دو نفر از افسران ارشد خود را به سوی او اعزام کن تا او را دستگیر کرده و به سوی من بیاورند. و بنا به نقل دیگر، باذان دستور داد که این دو افسر او را وادار کنند تا به آیین نیاکان خود برگردد، و اگر نپذیرفت سر او را از تن جدا کرده، برای او بفرستند.

این نامه نشانگر بی‌خبری پادشاه ایران از آیین اسلام و گسترش آن بود، زیرا اولاً چنین می‌پنداشت که پیامبر ﷺ هنوز در مکه است، با این که بیش از شش

سال بود که به مدینه هجرت فرموده و ثانیاً فردی که قدرتش به حدی است که به شاه ایران نامه می نویسد چنین فردی به وسیله دو افسر دستگیر نخواهد شد. فرماندار یمن طبق دستور، دو افسر ارشد خود را، روانه حجاز کرد. این دو مأمور، نخست در طائف با یک مرد قریشی تماس گرفتند، وی آن‌ها را راهنمایی کرد و گفت: شخصی که مورد نظر شماست اکنون در مدینه است. آنان راه مدینه را پیش گرفته و شرفیاب محضر پیامبر ﷺ شدند، نامه‌ی باذان را تقدیم کرده و چنین گفتند: ما به دستور مرکز از طرف فرماندار یمن مأموریم شما را به یمن جلب کنیم و تصور می‌کنیم که باذان در خصوص کار شما با خسرو پرویز مکاتبه کند و موجبات رضایت او را جلب نماید، در غیر این صورت آتش جنگ میان ما و شما روشن می‌شود و قدرت ساسانی خانه‌های شما را ویران می‌سازد و مردان شما را می‌کشد.

پیامبر ﷺ با کمال خونسردی سخنان آن‌ها را شنید و نخست آن‌ها را به اسلام دعوت نمود، و از قیافه آن‌ها که دارای سبیل بلندی بودند به گونه‌ای که روی لب آن‌ها را گرفته بود، خوشش نیامد. عظمت و هیبت پیامبر ﷺ و خونسردی او آنچنان آن‌ها را مرعوب ساخته بود که وقتی آیین اسلام را به آن‌ها عرضه داشت بدنشان می‌لرزید.

سپس به آن‌ها فرمود: امروز بروید، من فردا نظر خود را به شما می‌گویم. در این هنگام وحی آسمانی نازل گردید و فرشته‌ی وحی پیامبر ﷺ را از کشته شدن خسرو پرویز آگاه ساخت. فردای آن روز که فرستادگان فرماندار یمن، برای



گرفتن جواب، به حضور پیامبر ﷺ رسیدند، فرمود: پروردگار جهان، مرا مطلع ساخت که دیشب خسرو پرویز به وسیله پسرش شیرویه کشته شد و پسر بر تخت سلطنت نشست. شبی را که پیامبر ﷺ معین نمود، شب سه‌شنبه دهم جمادی‌الاول سال هفتم هجری بوده است. مأموران باذان از شنیدن این خیر سخت وحشت زده شده، گفتند: مسئولیت این گفتار شما به مراتب بالاتر از ادعای نبوت است. ما ناچاریم جریان را به حضور باذان برسانیم و او به خسرو پرویز گزارش خواهد داد.

پیامبر ﷺ فرمود: من خوشوقتم که او را از جریان آگاه سازید و نیز به او بگویید: آیین و قدرت من به آن نقطه‌ای که مرکب‌های تندرو به آنجا می‌رسند، خواهد رسید و اگر تو اسلام آوری تورا در این حکومت که در اختیار داری باقی می‌گذارم. سپس پیامبر ﷺ برای تشویق مأموران، کمر بند گرانبهایی را که برخی از رؤسای قبایل به او هدیه کرده و در آن طلا و نقره به کار رفته بود، به مأموران باذان داد، و هر دو نفر با کمال رضایت از محضرش مرخص شده، راه یمن را پیش گرفتند و جریان را به باذان گزارش دادند. باذان گفت: اگر این گزارش درست باشد، حتماً او پیامبر آسمانی است و باید از او پیروی کرد. چیزی نگذشت که نامه‌ای از شیرویه به این مضمون به فرماندار یمن رسید:

آگاه باش! من خسرو پرویز را کشتم و خشم ملت باعث شد که من او را بکشم، زیرا او اشراف فارس را کشت و بزرگان را متفرق ساخت. وقتی نامه‌ی من به تو رسید از مردم برای من بیعت بگیر و هرگز با شخصی که ادعای نبوت

می‌کند و پدرم بر ضدّ او دستور داده بود با خشونت رفتار مکن تا دستور مجدد من به تو برسد.

نامه‌ی شیرویه موجب شد باذان و کلیه کارمندان حکومت وقت که همه ایرانی بودند مسلمان شدند و در این رابطه باذان با پیامبر ﷺ مکاتبه نموده و اسلام خود و کارمندان حکومت را به حضرتش ابلاغ نمود.<sup>۱</sup>

### کانون خطر یا دژ آهنین خیبر

یهودیان خیبر، دائماً سعی می‌کردند قبایل عرب را برای کوبیدن حکومت اسلام تشویق کنند، برای نمونه در یک مورد سپاه مشترک را از نقاط مختلف عربستان راه انداخته و با کمک مالی یهودیان، آن‌ها را به مدینه رسانیده و جنگ احزاب را به راه انداختند.

ناجوانمردی یهود خیبر، پیامبر ﷺ را بر آن داشت که این کانون خطر را برچیند و همه‌ی آن‌ها را خلع سلاح کند، زیرا بیم آن می‌رفت که این قوم لجوج و ماجراجو بار دیگر با صرف هزینه‌های سنگین بت پرستان را بر ضدّ مسلمانان برانگیزد و صحنه‌ی نبرد احزاب بار دیگر تکرار شود.

به این جهت بود که پیامبر گرامی ﷺ فرمان دادند مسلمانان برای تسخیر آخرین مرکز یهود در سرزمین عربستان آماده شوند و فرمودند: کسانی می‌توانند افتخار شرکت در این نبرد را به دست آورند که در صلح حدیبیه حضور داشته‌اند و غیر آنان می‌توانند به عنوان داوطلب شرکت کنند ولی از غنائم سهمی نخواهند

۱. البداية والنهاية «ابن کثیر»، ج ۴، ص ۲۷۰



داشت. به دنبال آن پرچم سفیدی به دست حضرت علی علیه السلام داده و فرمان حرکت صادر فرمودند.

هنگامی که به سرزمین خیبر نزدیک شدند، سر به سوی آسمان بلند کرد، و این چنین با خدای خود مناجات فرمودند: بار الها! تویی خدای آسمان ها و آنچه زیر آن قرار گرفته، و خدای زمین و آنچه بر آن سنگینی افکنده، من از تو خیر این آبادی و خیر اهل آن و آنچه در آن هست، می خواهم و از بدی های آن و بدی آنچه در آن قرار گرفته به تو پناه می برم.

این دعا در حال تضرع، آن هم در برابر هزار و ششصد سرباز دلیر، حاکی است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به منظور کشورگشایی و توسعه طلبی و انتقام جویی، یا به این سرزمین نگذاشته است، او برای این آمده که این کانون خطر را که هر لحظه ممکن است پایگاهی برای مشرکان بت پرست قرار گیرد درهم بکوبد تا نهضت اسلامی از این ناحیه تهدید نشود.

اهالی خیبر برای سرزمین خود هفت دژ محکم با نام های مخصوص درست کرده و در کنار هر دژ، برج مراقبت ساخته شده بودند تا نگهبانان برج ها، جریان خارج قلعه را به داخل گزارش دهند. طرز ساختمان برج و دژ طوری بود که ساکنان آن ها به بیرون قلعه کاملاً مسلط بودند و با منجنیق و غیره می توانستند دشمن را سنگباران کنند. انبارهای مطمئنی هم برای مواد غذایی در داخل قلعه تهیه شده بود که تغذیه بیش از بیست هزار نفر، ساکنان آنجا را تا مدت زیادی پیش بینی و تهیه نموده بودند.

مسلمانان که با این وضع روبرو شدند، نخستین کاری که انجام دادند این بود که شبانه تمام نقاط حسّاس و راه‌ها به وسیله سربازان اسلام اشغال گردید و این کار به قدری مخفیانه و در عین حال سریع انجام گرفته که نگهبانان برج‌ها نیز از این کار، آگاه نشدند. صبح که کشاورزان از قلعه‌ها بیرون آمدند، با سربازان دلیر اسلام مواجهه شده، بی‌اختیار پا به فرار گذاشتند و همگی فریاد زدند: محمد ﷺ با سربازانش اینجاست، و فوراً درهای دژها را محکم بسته و در داخل قلعه، شورای جنگی تشکیل دادند. سرانجام یهودیان با امکاناتی که در داخل برای خود تهیه دیده بودند، توانستند مدّت یک ماه در برابر ارتش نیرومند اسلام مقاومت کنند، به طوری که گاهی برای تسخیر یک دژ، ده روز تلاش می‌شد و نتیجه‌ای به دست نمی‌آمد.

### پرهیزگاری در عین گرفتاری

در آن روزهای سخت نبرد که گرسنگی نیز به مسلمانان فشار می‌آورد و از این ناحیه سخت در مضیقه بودند، چوپان سیاه چهره‌ای که برای یهودیان گله‌داری می‌کرد، حضور پیامبر ﷺ شرفیاب گردید و درخواست نمود که حقیقت اسلام را برای او عرضه دارد. او در همان جلسه بر اثر سخنان نافذ پیامبر ﷺ ایمان آورد و گفت: این گوسفندان همگی در دست من امانت است و اکنون که رابطه‌ی من با صاحبان گوسفندان بر ملا شده، تکلیف من چیست؟ پیامبر ﷺ در برابر دیدگان صدها سرباز گرسنه، با کمال صراحت فرمودند: در آیین ما، خیانت به امانت، یکی از بزرگ‌ترین جرم‌هاست، بر تو لازم است گوسفندان را تا در قلعه ببری و

همه را به دست صاحبانش برسانی. او دستور پیامبر ﷺ را اطاعت نمود و بلافاصله در جنگ شرکت کرد و در راه اسلام شهید شد.

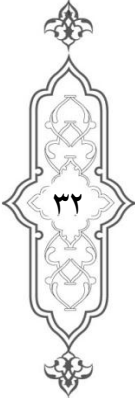
### دژها یکی پس از دیگری گشوده می‌شود

پس از فتح برخی از قلعه‌ها و دژها، سپاه اسلام به منظور فتح آخرین دژها یورش بردند، ولی با مقاومت سرسختانه یهود در بیرون قلعه روبرو شدند، به طوری که مسلمانان با دادن تلفات سنگینی، بیش از ده روز با جنگاوران یهود دست و پنجه نرم کرده و هر روز بدون نتیجه به لشکرگاه باز می‌گشتند.

در یکی از روزها ابوبکر، مأمور فتح گردید و با پرچم سفید تا لب دژ آمد، مسلمانان نیز به فرماندهی او حرکت کردند ولی پس از مدتی بدون نتیجه بازگشتند و فرمانده و سپاه هر کدام گناه را به گردن یکدیگر انداخته و همدیگر را به فرار متهم نمودند.

روز دیگر فرماندهی لشکر به عهده‌ی عُمَر واگذار شد، او نیز داستان دوست خود را تکرار نمود و بنا به نقل طبری پس از بازگشت از صحنه‌ی نبرد با توصیف دلآوری و شجاعت فوق‌العاده‌ی رییس مدافعانِ خیبر، مرحب، یاران پیامبر ﷺ را مرعوب می‌ساخت. این وضع، پیامبر ﷺ را سخت ناراحت کرده بود. در این لحظات، لشکر را جمع فرموده و جمله‌ی ارزنده‌ی زیر را که در صفحات تاریخ ضبط است فرمود:

این پرچم را فردا به دست کسی می‌دهم که خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبر او را دوست می‌دارند و خداوند این دژ را به دست او می‌گشاید. او



مردی است که پشت به دشمن نکرده و از صحنه‌ی نبرد فرار نمی‌کند.<sup>۱</sup> فردا صبح سربازان اسلام منتظر بودند ببینند که پیامبر ﷺ چه کسی را به عنوان فرمانده‌ی سپاه معرفی می‌کند. ناگهان دیدند پیامبر ﷺ می‌فرماید: علی ع را بجاست؟ گفتند: او دچار درد چشم است و در گوشه‌ای استراحت نموده است. پیامبر ﷺ فرمود: او را بیاورید. طبری می‌گوید علی ع را بر شتر سوار کرده و در برابر خیمه‌ی پیامبر ﷺ فرود آوردند. (این جمله نشان می‌دهد که عارضه‌ی چشم به قدری سخت بوده که سردار را از پای در آورده بود) پیامبر ﷺ دستی بر دیدگان او کشید و در حق او دعا نمود. این عمل و آن دعا مانند دم مسیحایی آنچنان اثر نیک در دیدگان او گذارد که آن حضرت تا پایان عمر به درد چشم مبتلا نشد.

پیامبر ﷺ به علی ع دستور پیشروی داد. همچنین یادآور شد که قبل از جنگ، نمایندگان را به سوی سران دژ اعزام دارد و آن‌ها را به آیین اسلام دعوت نماید، اگر نپذیرفتند آن‌ها را به وظایف خویش تحت لوای حکومت اسلام آشنا سازد که باید خلع سلاح شوند و با پرداخت جزیه در سایه حکومت اسلامی آزادانه زندگی کنند، و اگر به هیچ‌کدام گردن نهند با آنان بجنگد، و با این جمله آن حضرت را بدرقه فرمود: اگر خداوند یک فرد را به وسیله تو هدایت کند، بهتر از این است که شتران سرخ موی مال تو باشد و آن‌ها را در راه خدا صرف کنی. حضرت علی ع زره محکمی بر تن نموده و شمشیر مخصوص خود ذوالفقار



را حمایل نموده، هروله کنان و با شهامت خاصی که شایسته‌ی قهرمانان ویژه‌ی میدان‌های جنگی است به سوی دژ حرکت کرد و پرچی را که پیامبر ﷺ به دست او داده بود، در نزدیکی خیبر بر زمین نصب نمود. در این لحظه دَرِ خیبر باز شد و دلاوران یهود از آن بیرون ریختند. نخست حارث برادر مرحب جلو آمد. هیبت نعره‌ی او آنچنان مهیب بود، که سربازانی که پشت سر علی عَلَيْهِ السَّلَامُ بودند بی‌اختیار عقب رفتند، ولی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ مانند کوه بر جا ماند، لحظه‌ای نگذشت که جسد بی‌روح حارث روی خاک افتاد و جان سپرد.

مرگ برادر، مرحب را سخت غمگین و متأثر ساخت، او برای انتقام گرفتن در حالی که غرق در سلاح بود و زره یمانی بر تن و کلاهی که از سنگ مخصوص تراشیده بود بر سر داشت، جلو آمد و به رسم قهرمانان عرب رَجَز زیر را می‌خواند:

در و دیوار خیبر گواهی می‌دهد که من مرحبم، قهرمانی کار آزموده و مجهز به سلاح جنگی هستم، اگر روزگار پیروز است من نیز پیروزم، قهرمانانی که در صحنه‌های جنگ با من روبرو می‌شوند با خون خویشتن رنگین می‌گردند.

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز رجزی در برابر او سرود و شخصیت نظامی و نیروی بازوان خود را به رخ دشمن کشید و چنین فرمود: من همان کسی هستم که مادرم مرا حیدر (شیر) خوانده، مرد دلاور و شیر بیشه‌ها هستم، بازوان قوی و گردن نیرومند دارم، در میدان نبرد مانند شیر بیشه‌ها صاحب منظری مهیب هستم.

رجزهای دو قهرمان پایان یافت، صدای ضربات شمشیر و نیزه‌های دو قهرمان

اسلام و یهود، وحشت عجیبی در دل ناظران پدید آورد. ناگهان شمشیر برنده و کوبنده‌ی قهرمان اسلام بر فرق مرحب فرود آمد و سپر، کلاه‌خود، سنگ و سر راتا دندان دو نیم ساخت، این ضربت آنچنان سهمگین بود که برخی از دلاوران یهود که پشت سر مرحب ایستاده بودند یا به فرار گذارده، به دژ پناهنده شدند و عده‌ای که فرار نکردند با علی علیه السلام تن به تن جنگیده و کشته شدند. علی علیه السلام یهودیان فراری را تا در حصار تعقیب نمود. در این کشمکش، یک نفر از جنگجویان یهود با شمشیر بر سپر علی علیه السلام زد و سپر از دست آن حضرت افتاد. علی علیه السلام فوراً متوجه دژ شد و آن را از جای خود کند و تا پایان کارزار به جای سپر به کار برد. پس از آنکه آن را بر روی زمین افکند، هشت نفر از نیرومندترین سربازان اسلام از آن جمله ابورافع سعی کردند که آن را از این رو به آن رو کنند نتوانستند. در نتیجه قلعه‌ای که مسلمانان ده روز پشت آن معطل شده بودند. در مدّت کوتاهی گشوده شد.

سیره نویسان، مطالب شگفت‌انگیز درباره‌ی کندن در خیبر و خصوصیات آن و رشادت‌های علی علیه السلام که در فتح این دژ انجام داده، نوشته‌اند. این حوادث هرگز با قدرت‌های معمولی بشری وفق نمی‌دهد. امیر مؤمنان علیه السلام، خود در این باره توضیح داده و شک و تردید را از بین برده است. آن حضرت در پاسخ شخصی چنین فرمود: من هرگز آن در را با نیروی بشری از جای نکندم، بلکه در پرتو نیروی خداداد و با ایمانی راسخ به روز بازپسین این کار را انجام دادم.

پیشوای بزرگ مسلمانان، پس از فتح خیبر، بال‌های عطوفت خود را بر سر

مردم خیبر گشود (مردمی که با صرف هزینه‌های زیاد، اعراب بت پرست را بر ضد او شورانیده و مدینه را مورد تهاجم و در آستانه سقوط قرار داده بودند) و تقاضای یهودیان خیبر را مبنی بر این که آنان در سرزمین خیبر سکنی گزینند، و اراضی و نخل‌های خیبر در اختیار آنان باشد و بخشی از درآمد خود را به مسلمانان بپردازند، پذیرفت.<sup>۱</sup>

پیامبر ﷺ می‌توانست خون همه‌ی آنها را بریزد و یا آنان را از سرزمین خیبر بیرون کند و یا مجبورشان سازد که آیین اسلام را بپذیرند، اما برخلاف پندار یک مشت خاورشناس مغرض، هرگز چنین کاری نکرد، بلکه آنان را در اقامه‌ی شعائر دینی خود و اصول مذهب خویش آزاد گذارد.

اگر پیامبر ﷺ با یهود خیبر نبرد کرد، از این نظر بود که خیبر و ساکنان آن کانون خطری برای اسلام و آیین توحید بودند و پیوسته با مشرکان، در براندازی حکومت نوبنیاد اسلام همکاری می‌کردند و اگر از آنان جزیه (مالیات مخصوص اقلیت‌ها) گرفت، برای این بود که آنان از امنیت اسلامی بهره‌مند بودند و حفظ جان و مال آنها برای مسلمانان لازم بود، و طبق محاسبات دقیق، تعداد مالیاتی که هر مسلمان موظف بود، به حکومت اسلامی بپردازد بیشتر از جزیه‌ای بود که دولت اسلام از ملت‌های یهود و نصاری می‌گرفت.

و اینگونه جانبداری حکومت اسلامی از این ملت‌های بیگانه به قدری عادلانه

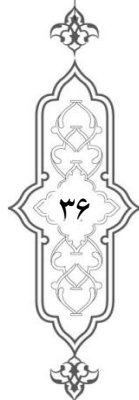
۱. السیرة النبویة «ابن هشام»، ج ۲، ص ۳۳۷

بود که یهودیان در برابر این دادگری می‌گفتند: در سایه اینگونه عدل و داد، آسمان‌ها و زمین استوار گردیده است.

### سرگذشت فدک

فدک، سرزمین آباد و حاصلخیزی بود که در نزدیکی خیبر قرار داشت و فاصله‌ی آن با مدینه در حدود ۱۴۰ کیلومتر بود که پس از دژهای خیبر، نقطه‌ی اتکاء یهودیان حجاز به شمار می‌رفت. سپاه اسلام، پس از آن‌که یهودیان را در خیبر و وادی القری و تیما درهم شکست، برای پایان دادن به قدرت‌های یهودی در این سرزمین که برای اسلام و مسلمانان کانون خطر و تحریک بر ضدّ اسلام به شمار می‌رفتند، سفیری به نام محیط پیش سران فدک فرستادند. یوشع بن نون که ریاست منطقه را برعهده داشت، صلح و تسلیم را بر نبرد ترجیح داد، و تعهد کرد که نیمی از حاصل فدک را هر سال در اختیار پیامبر اسلام ﷺ بگذارد و از این پس، زیر لوای اسلام زندگی کند. همچنین بر ضدّ مسلمانان، دست به توطئه نزنند، و حکومت اسلام در برابر این مبلغ، امنیت منطقه آن‌ها را تأمین نماید.

سرزمین‌هایی که در اسلام به وسیله جنگ و قدرت نظامی گرفته می‌شود، متعلّق به عموم مسلمانان است، و اداره‌ی آن به دست فرمانروای اسلام می‌باشد ولی سرزمینی که بدون هجوم نظامی و اعزام نیرو به دست مسلمانان می‌افتد، مربوط به شخص پیامبر ﷺ و امام پس از وی می‌باشد، و اختیار این نوع سرزمین‌ها با او است، یعنی می‌تواند آن را ببخشد، می‌تواند اجاره دهد یا آن که



از این املاک و اموال، نیازمندی‌های مشروع نزدیکان خود را به شکل آبرومندی برطرف سازد.

روی این اساس، پیامبر ﷺ فدک را به دخترگرمی خود حضرت زهرا ع بخشید تا پس از رحلت پیامبر ص خانواده‌اش زندگی آبرومندی داشته باشند و ضمناً منبع درآمدی برای هزینه‌های سنگین مقام و منصب رهبری باشد. محدثان و مفسران شیعه و گروهی از دانشمندان سنی می‌نویسند: وقتی آیه‌ی «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ»<sup>۱</sup> نازل گردید، پیامبر ص دختر خود فاطمه ع را خواست و فدک را به وی واگذار نمود. البته، این موضوع، یعنی این که این آیه در حق حضرت زهرا ع و فرزندان وی نازل گردیده، میان علماء اسلام اتفاق نظر است، ولی در این که هنگام نزول این آیه، پیامبر ص فدک را به دختر گرمی خود بخشید، میان جامعه دانشمندان شیعه اتفاق نظر وجود دارد و برخی از دانشمندان سنی نیز با آن موافق می‌باشند.<sup>۲</sup>

پس از رحلت پیامبر ص، روی اغراض سیاسی، دختر عزیز پیامبر ع از ملک خالص خود محروم گردید، و عمال و کارگران او را از آن جا اخراج کردند. او در صدد برآمد که از طریق قانون، حق خود را از دستگاه خلافت باز گیرد، ولی تا آن حضرت زنده بود، حکومت وقت با برگرداندن آن موافقت نکرد. در طول تاریخ خلافت اسلامی، در زمان بنی‌امیه و بنی‌عبّاس، چند مورد فدک را به خاندان پیامبر ص برگردانده و دوباره پس گرفتند.

۱. سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۶

۲. در المنثور «سیوطی»، ج ۴، ص ۱۷۷

## عمره‌ی قضاء

مسلمانان پس از امضاء صلح حدیبیه می‌توانستند یک سال بعد از تاریخ قرارداد، وارد مکه شوند، و بعد از سه روز اقامت در مکه و انجام اعمال عمره، شهر مکه را ترک گویند. اکنون پس از گذشت یک سال از قرارداد حدیبیه، وقت آن رسیده بود که مسلمانان از این پیمان بهره‌برداری نمایند و مسلمانان مهاجر، که هفت سال بود از خانه و زندگی خود دور بودند، به وطن خود بازگردند، وقتی پیامبر ﷺ اعلام فرمودند کسانی که در سال گذشته از زیارت خانه‌ی خدا محروم گردیده‌اند، آماده‌ی سفر شوند، جنب و جوش بی‌سابقه‌ای در میان آنان پدید آمد، و اشک شوق در چشم‌هایشان حلقه زد. اگر سال گذشته پیامبر ﷺ با هزار و سیصد نفر حرکت کرده بود، سال بعد، آمار همراهان آن حضرت به دو هزار نفر رسید.

مسلمانان از میقات، احرام بستند و شصت شتر که علامت قربانی را به گردن داشتند همراه خود برداشته و لیبیک گویان با لباس‌های احرام، راه مکه را پیش گرفتند، این کاروان آن‌چنان شکوه و جلالی داشت که بسیاری از مشرکان را به معنویت و حقیقت اسلام متوجه ساخت.

از آن طرف سردمداران مکه، درهای شهر را به روی مسلمانان باز کردند، و سران کفر و زیردستان آن‌ها، شهر را تخلیه کرده و در تپه‌ها و کوه‌های مجاور شهر مسکن گزیدند، تا با پیامبر ﷺ و یاران او روبرو نشوند و کلیه کارهای آن‌ها را از دور، تحت نظر بگیرند.

پیامبر ﷺ در حالی که بر شتر مخصوص خود سوار بود، با دو هزار نفر که دور او را احاطه کرده و صدای لبیک اللهم لبیک آن‌ها در سرتاسر شهر طنین‌انداز بود، وارد مکه شد. آهنگ دلتواز این جمعیت فشرده، آنچنان جالب بود که تمام مردم مکه را تحت تأثیر قرار داد و در آن‌ها علاقه و انعطاف خاصی نسبت به مردم مسلمان ایجاد نمود و در عین حال، رعب و ترس مخصوصی در دل مشرکان پدید آورد.

پیامبر ﷺ روی همان شتری که قرار داشت، خانه‌ی خدا را طواف کرد و به عبدالله بن رواحه دستور داد که این دعای خاص را با آهنگ خود تلاوت کند و مردم نیز با او هم‌صدا شوند و آن دعا عبارت است از:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ، صَدَقَّ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدُهُ وَأَعَزَّ جُنْدُهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ.»<sup>۱</sup>

آن روز تمام مراکز زیارت و محل اعمال عمره از مسجد و کعبه و صفا و مروه در اختیار مسلمانان بود. هنگام ظهر بلال حبشی که مدت‌ها در این شهر به جرم مسلمان شدن، مورد شکنجه قرار می‌گرفت، به فرمان پیامبر ﷺ، بالای بام کعبه رفت و اذان گفت. بت‌پرستان و دشمنان توحید، آنچنان ناراحت و دگرگون شدند که صفوان بن امیه و خالد بن اسید گفتند: شکر خدا را که پدران ما مردند و صدای این غلام حبشی را نشنیدند.

اعمال عمره به پایان رسید؛ مهاجران به خانه‌های خود رفته، از خویشاوندان

۱. السیرة الحلبیة «ابوالفرج حلبی»، ج ۳، ص ۹۴

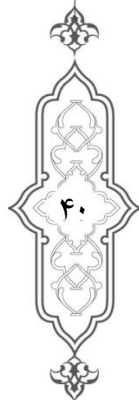
خود تجدید دیدار نمودند. آنان گروهی از انصار را نیز به عنوان میهمان به خانه‌های خود بردند و از این طریق در صدد جبران خدمات انصار، که در طول هفت سال درباره‌ی مهاجران انجام داده بودند برآمدند.

### جنگ موته

در اوایل سال هشتم که در بیشتر نقاط حجاز امنیت نسبی پدید آمده بود، پیامبر ﷺ به فکر افتادند که فشار دعوت خود را متوجه مرزنشینان شام کنند و قلوب مردمی را که آن روزها زیر سلطه‌ی قیصر روم به سر می‌بردند، به آیین اسلام متمایل سازند. برای این منظور، حارث بن عمیر را با نامه‌ای روانه‌ی دربار فرمانروای شام نمودند.

فرمانروای مطلق شامات در آن روز، حارث بن ابی مُثَمِر غسانی بود که به دست نشاندگی از طرف قیصر، در آنجا حکومت می‌کرد. وقتی سفیر پیامبر ﷺ وارد شهرهای مرزی شام گردید، شرحییل که فرماندار سرزمین‌های مرزی بود، از ورود سفیر آگاه گردید و او را در دهکده‌ی موته دستگیر نمود، پس از بازجویی کاملی که از سفیر پیامبر ﷺ به عمل آمد، وی اقرار کرد که حامل نامه‌ای از جانب پیامبر اسلام ﷺ به فرمانروای مطلق شامات است. فرماندار برخلاف تمام اصول انسانی و جهانی، دستور داد دست و پای سفیر را بسته و او را کشتند. پیامبر ﷺ از کشته شدن سفیر خود سخت ناراحت شده و مسلمانان را به انتقام‌گیری از قاتلان او دعوت نمود.

همزمان با این جریان، در ماه ربیع‌الاول سال هشتم، پیامبر ﷺ جمعی را به





عنوان سپاه تبلیغ به سرزمین ذات الصلاح روانه فرمود که مردم را به یکتاپرستی دعوت نمایند. مبلغان در منطقه‌ی مورد نظر فرود آمده و با منطق نیرومند و محکم اسلام، آنان را به آیین یکتاپرستی دعوت نمودند. ناگهان با مخالفت شدید مردم روبرو شده و همگی مورد حمله‌ی آنان قرار گرفتند، و سرانجام غیر از یک نفر که با بدن نیمه جان از میان کشته‌ها نجات پیدا کرد، همگی به شهادت رسیدند، و آن یک نفر با بدن مجروح نیمه شب از میان کشته‌ها برخاسته و بالاخره خود را به پیامبر ﷺ رسانید و جریان را به عرض رسانید. این دو جریان باعث شد که در ماه جمادی، فرمان جهاد صادر گردد و سیاهی مرکب از سه هزار نفر برای سرکوبی یاغیان و مزاحمان تبلیغ اسلام اعزام شوند.

فرمان جهاد صادر گردید و پیامبر گرامی ﷺ شخصاً به لشکرگاه آمده و بیاناتی این چنین ایراد فرمودند:

به نقطه‌ای که سفیر اسلام را کشته‌اند می‌روید و آنان را مجدداً به اسلام و آیین یکتاپرستی دعوت می‌کنید. اگر ایمان آوردند، از انتقام خون سفیر صرف‌نظر می‌نمایید و در غیر این صورت، از خدا کمک طلبیده و با آنان نبرد می‌کنید، هان ای سربازان اسلام! به نام خدا جهاد کنید، دشمنان خدا و دشمنان خود را که در سرزمین شام به سر می‌برند، ادب نمایید، به راهب و راهبه‌ها که در صومعه‌ها دور از غوغای اجتماع زندگی می‌کنند متعرض نشوید، لانه‌های شیطان را که در مغز گروهی قرار گرفته با همین شمشیر ویران سازید. زنان و کودکان و پیران فرتوت را مکشید، هرگز نخل و درختی را نبرید و خانه‌ای را ویران ننمایید. هان ای

مجاهدان! فرمانده سپاه پسر عمّ من جعفر بن ابی طالب است، اگر او آسیب دید، پرچم را زید بن حارثه بردارد و لشگر را هدایت کند و اگر او کشته شد فرمانده سپاه عبدالله بن رواحه است و اگر او نیز آسیب دید، خود شما شخصی را به عنوان فرمانده برگزینید. سپس دستور حرکت صادر گردید.

از سوی دیگر روم آن روز که رشادت و شهادت و شهامت سربازان اسلام را شنیده بود. وقتی خیر حرکت سپاه اسلام، به دولت روم گزارش داده شد، هرقل پادشاه روم به کمک دست نشانده‌اش در شام عظیم‌ترین و نیرومندترین سپاه را برای مقابله با سه هزار مسلمان آماده نمود. تنها شرحییل فرمانروای سرزمین شام، صد هزار سرباز از قبایل مختلف شام گرد آورده، برای جلوگیری از پیشروی سربازان اسلام به مرزهای کشور روانه ساخت، حتی قیصر روم نیز با صد هزار سرباز از روم حرکت کرده، و در مآب که یکی از شهرهای بلقا است، فرود آمد و در آنجا به عنوان ذخیره و نیروی امدادی توقف کرد.

مسلمانان پس از ورود به مرزهای شام، از آمادگی دشمن و قدرت نظامی او آگاه شدند، فوراً برای نحوه‌ی مبارزه، شورای نظامی تشکیل دادند. گروهی گفتند: جریان را به وسیله نامه به پیامبر ﷺ اطلاع دهیم و از حضرتش کسب تکلیف کنیم. این نظر نزدیک بود تصویب شود که عبدالله بن رواحه (همان مردی که در ردیف سوم فرماندهی قرار گرفته و موقع خروج از مدینه از خداوند شهادت طلبیده بود) برخاست و خطابه‌ی آتشینی ایراد کرد و چنین گفت: به خدا سوگند هرگز ما با فزونی افراد و فزونی سلاح و زیادی اسب با دشمن نبرد نمی‌کردیم، ما

در پرتو اعتقاد و ایمان که خدا ما را به آن گرامی داشته است، با دشمن روبرو می‌شدیم، برخیزید به راه خود ادامه دهید، نبرد را آغاز کنید، به خاطر بیاورید که ما در جنگ بدر دو اسب و در روز اُحد یک اسب بیشتر نداشتیم. در این نبرد در انتظار یکی از دو سرنوشت هستیم، یا بر آن‌ها پیروز می‌شویم و این همان وعده‌ای است که خدا و رسول او به ما داده‌اند و برای این وعده خلافی نیست، و یا به شهادت می‌رسیم و در این صورت به برادران خود ملحق می‌شویم.

این خطابه روح جهاد را در سپاه اسلام تقویت کرد و آنان به حرکت خود ادامه دادند.

هر دو سپاه در نقطه‌ای به نام شارف با هم روبرو شدند، ولی روی مصالح نظامی، سپاه اسلام مقداری عقب‌نشینی کرد و در سرزمین موته فرود آمد.

جعفر بن ابیطالب، فرمانده لشکر، سربازان را به قسمت‌های مختلفی تقسیم نمود و رجزهای حماسی را توأم با حمله به دشمن شروع کرد، ولی ناگهان خود را در محاصره‌ی دشمن دید و وقتی شهادت خود را قطعی دانست، برای اینکه دشمن از اسب وی استفاده نکند و نیز به دشمن بفهماند که آخرین پیوند خود را با جهان مادی قطع نموده است، از اسب فرود آمد و ضربتی بر آن وارد ساخت و آن را از حرکت بازداشت و به دفاع و حمله خود ادامه داد. در این اثناء، دست راست او قطع گردید. او برای اینکه پرچم پیامبر ﷺ به زمین نیافتد، پرچم را به دست چپ گرفت، وقتی دست چپ او را نیز قطع کردند با بازوان خود پرچم را نگاه داشت و سرانجام با بیش از هشتاد زخم، روی خاک‌ها افتاد و جان سپرد.

آنگاه نوبت معاون یکم «زید بن حارثه» فرا رسید، او پرچم را به دوش گرفت و با شهامت کم نظیری انجام وظیفه کرد و بر اثر ضربات نیزه‌ها جان سپرد. معاون دوم «عبدالله بن رواحه» پرچم را به دست گرفت و بر اسب خود سوار شد و اشعار حماسی خود را سرود، در اثناء نبرد، گرسنگی سخت بر او فشار آورده بود، لقمه‌ی نانی به دست او دادند که گرسنگی را برطرف کند، هنوز چیزی از آن نخورده بود که صدای هجوم سیل‌آسای دشمن به گوش او رسید، لقمه را انداخت و خود را به دشمن نزدیک ساخت و جنگ کرد تا کشته شد.

### سرگردانی سپاه اسلام

پس از کشته شدن سه فرمانده که به دستور پیامبر ﷺ نصب شده بودند، چون پیامبر ﷺ فرماندهی بعدی را به عهده خود سربازان گذاشته بود، ثابت بن اقوم پرچم را برداشته رو به سربازان نمود و گفت: برای خود فرماندهی انتخاب کنید! همگی گفتند: تو فرمانده ما باش. وی گفت: من هرگز این کار را نمی‌پذیرم، دیگری را انتخاب کنید. سپس خود ثابت و مسلمانان، خالد بن ولید را که تازه اسلام آورده بود و در میان سپاه اسلام حضور داشت، به فرماندهی انتخاب کردند. فرمانده جدید، چون دید مسلمانان گرفتار وحشت شده‌اند، تاکتیک جدیدی به کار برد. نیمه شب که همه جا تاریک بود دستور نقل و انتقال سربازان، آن هم با سر و صدا داد. میمنه را به میسره و میسره را به جای میمنه و صف مقدم را به قلب لشکر برد، و این انتقال تا سپیدی صبح ادامه داشت، دستور داد گروهی از

مسلمانان به نقطه دوری رفته و اول سپیده‌ی صبح با شعار لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ به مسلمانان پیوندند.

این عمل برای این بود که به سپاه مقابل وانمود کنند نیروی جدیدی برای مسلمانان آمده و افرادی تازه نفس وارد معرکه شده‌اند. اتفاقاً همین مطلب باعث شد که سپاه روم چنان برداشتی را داشته باشند و چون فرمانده ارتش روم نیز به دست مسلمانان کشته شده بود، سپاه روم نظم خود را از دست داد و سکوت و آرامش نسبی پیدا کرد، و مسلمانان نیز از فرصت استفاده کرده به آرامی معرکه را رها کرده و به وطن بازگشتند.<sup>۱</sup>

### پیامبر ﷺ در مرگ جعفر سخت گریست

پیامبر ﷺ از شنیدن خبر شهادت جعفر بن ابیطالب، سخت گریستند و برای این که همسر وی (اسماء بنت عمیس) را از وفات شوهر آگاه سازند و تسلیتی نیز به وی گفته باشند، به خانه او رفتند، و رو به اسماء کرده فرمودند: فرزندان من کجا هستید؟ اسماء فرزندان جعفر را که عبارت بودند از عبدالله و عون و محمد، به خدمت پیامبر ﷺ آورد، اسماء از ابراز علاقه شدید پیامبر ﷺ به فرزندان، موضوع را دریافته، عرض کرد: گویا فرزندان من یتیم شده‌اند، زیرا شما با آنان مانند یتیمان رفتار می‌نمایید. در این لحظه، پیامبر ﷺ سخت گریست به طوری که دانه‌های اشک از محاسن آن حضرت می‌ریخت. سپس پیامبر ﷺ به دخترش

۱. طبقات الکبری «ابن سعد»، ج ۲، ص ۹۹

حضرت فاطمه عليها السلام دستور داد غذایی تهیه نمود تا سه روز از خانواده جعفر پذیرایی نماید. داغ جعفر و زید بن حارثه در دل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اثر گذاشت و هر گاه تجدید خاطره می شد بر آنها زیاد می گریست.<sup>۱</sup>

## خودآزمایی

۱. آتش افروز غزوه خندق چه کسی بود و چگونه موفق به این کار شد؟
۲. علت موفقیت سپاه اسلام در غزوه خندق چه بود؟
۳. حضرت پیامبر ﷺ، رشادت علی رضی الله عنه در خندق را چگونه توصیف کردند؟ چرا؟
۴. چگونه بیعت رضوان صورت گرفت؟
۵. ماجرای صلح حدیبیه چه بود؟
۶. چگونه لغو ماده دوم صلح حدیبیه صورت گرفت؟
۷. چرا پیامبر ﷺ تصمیم به جنگ با یهودیان خیبر را گرفتند؟
۸. چگونه و توسط چه کسی فتح دژ خیبر صورت گرفت؟
۹. سرگذشت سرزمین فدک چیست؟
۱۰. ماجرای جنگ موته چیست؟

